

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نشریه زیار – بصیر از بامیان

۲۲ اپریل ۲۰۱۸

خاطرات تلخ یک پیرمرد از اوباش خلیلی و اکبری

چند سال قبل به منظور انجام کاری در ولسوالی لعل و سر جنگل، به ولایت غور رفتم، تا بتوانم به اندازه توان خود برای مردم رنج دیده آن ولسوالی خدمتی انجام بدهم. توده های ولسوالی لعل و سر جنگل را انسان های صادق و زحمتکش یافتم، اکثر آن ها به زراعت و مالداري مشغول اند و تعداد اندکی از مردم این ولسوالی در شهر ها زندگی می کنند. در مجموع ساکنان این ولسوالی از وضعیت خوب اقتصادی برخوردار نیستند؛ فقر و بیکاری در این ولسوالی بیداد می کند و تعداد زیادی از مردم آن به سختی قادر به تهیه حداقل قوت لایموت خود اند. با وجود این همه مشکلات، با درکی که از زندگی و آینده بهتر دارند، نه تنها از تحصیل فرزندان شان جلوگیری نمی کنند، بلکه از هر راه ممکن تلاش دارند تا نسل آینده شان به تحصیلات بهتر و آگاهی بیشتر برسند.

روزی در گوشه ای از ولسوالی لعل با پیر مردی هم صحبت شدم که کمی ناشنوا بود تا بلند حرف نمی زد، صدايت را نمی شنید. پرسیدم کاکا جان «گوش شما به شکل طبیعی ناشنوا است یا به اساس کدام حادثه ای ناشنوا گردیده؟» به محض این که پرسشم را شنید، اشک از چشمانش جاری شد، و من کمی ناراحت شدم که شاید از پرسش من بدش آمده و جگرخونش کرده باشم؛ کمی جلوتر رفتم و گفتم: «کاکا جان ببخشید من نفهمیدم که شما ناراحت می شوید مرا ببخشید». دستان مهربان و پدرا نه اش را بر سرم کشید و با چشمان اشکبارش آه سردی کشید و گفت خداوند خانه خلیلی و اکبری را خراب کند. گفتم چرا مگر خلیلی و اکبری چنین کاری در حق شما کرده؟

گفت: بلی! روزی در یکی از زمستانهای سرد در قریه بودم و مصروف زندگی خود که چند تن از اوباش خلیلی و اکبری پیدا شدند و آرامش مردم ما را برهم زدند. تمام مردم قریه ما را در پیش منبر جمع کرده و می خواستند که مردم قریه مبلغ هنگفت پول که یادم نیست چند بود را همراه با پنج راس گوسفند هرچه عاجل برای آنها تهیه نمایند. علاوه بر آن از هر خانه خواهان یک تخته لحاف نیز گردیدند. مردم قریه که هیچ توان اقتصادی نداشتند، گرد هم جمع شده و تصمیم گرفتند تا نزد شخصی به نام عادلای ملای قریه که هم سید است و هم ملا، بروند تا از طریق او از اوباش خلیلی و اکبری تقاضا نمایند که چون مردم قریه در فقر به سر می برند، رحم نمایند و تقاضای شان را کم بسازند. عادلای ملای قریه که فکر می کرد با انسان های نورمال و منطقی روبه رو خواهد شد، وقتی با گلم جمع های خلیلی و اکبری روبه رو شد تا می خواست گپ را شروع کند که پول را بالای مردم قریه کم بسازید، پول زیادی است، هنوز حرف ملا تمام نشده بود که سیلی محکم یکی از اوباش خلیلی و اکبری به گوشم که نزدیک آنها ایستاده بودم، خورد که تا حال صدای

آن سیلی در گوشم مانده است و با بسیار غضب گفتم که تا حالا پول را تهیه نکردید؟ همین که گپ های ملا تمام شد، سر کرده دزدان خلیلی و اکبری به افراد خود دستور داد که پاهای ملا را لچ و کرتی وی را از تنش کشیده، چراغ دستی را به دستش بدهید که تا صبح بالای کوه قریه روی برف ها زانو بزند، وقتی صدا کردم که او ملای مسجد است و به هیچ حزبی رابطه ندارد، سیلی محکمی به گوش دیگرم زده شد که در نتیجه این دو سیلی تا امروز ناشنوا می باشم. بالاخره با بسیار زحمت همانقدر که پول، گوسفند و لحاف را خواسته بود، آماده کردیم و آنها قریه را ترک کردند، خداوند خانه این ها را خراب کند. با شنیدن این خاطره تلخ از زبان پیر مرد، واقعاً اشکم جاری شد.

ما در کشوری زندگی می کنیم که در جریان چهل سال گذشته تلخ ترین و زنده ترین برخورد با توده های زحمتکش و ستمدیده آن از سوی جنایتکاران داخلی و خارجی، خابین و کاسه لیسان خودی صورت گرفته است. نیاز است تا فرزندان صدیق و راستین این مرز و بوم همچون زنده یاد داد نورانی فرزند فرزانه این خلق که با نوشتن سرگذشت غم انگیز توده های دردمند کابل در سگ جنگی های داخلی سال های دهه هشتاد در کابل به نام «کابلیان با خون می نویسند!» را به رشته تحریر در آورد، رویداد های خونین را که توسط جنایتکاران به وقوع می پیوندند، ثبت صفحات پر از خون و باروت تاریخ چهار دهه اخیر نمایند.